



به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

بخش - ۱۹ - قسمت - ۳ -

۱۲ / می / ۲۰۱۵

۴- سخنی در مورد ترویج انقیاد طلبی در پوشش احترام به اصل « تئوری بقاء ».

بعد از گرفتاری اکثریت اعضای رهبری و کادر های برجسته سازمان اخگر و شکنجه های وحشیانه و اعدام بیدرنگ آنان توسط خلقی های « کام »؛ بازماندگان این سازمان شدیداً ضربه خورده بر مبنای باور هایشان به امر آزادی طبقه کارگر و مبارزه به ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به ادامه کاری پرداخته خودشان را جمع و جور کرده ، به ترمیم کمیته های از هم پاشیده شده شان همت گماشتند . یک تن از جواسیس نفوذی اکسا که تحت نظر مشاوران روسی ؛ چون سایر همردیفانش کار می کرد ، یعنی داکتر غفور سنا [- که از چند سال بدینسو با نام مستعار "پولاد" سایت "پیام آزادی" را روبه راه کرده] که از زمره شاملین تیم نفوذی « کام » و « اکسا » در داخل سازمان اخگر بود . بعد از ضربه زدن به این سازمان - درحالی که برادرش آن سازمان را ترک نکرده بود ؛ سازمان قتل عام شده اخگر را ترک گفته بار دیگر از جانب مشاوران روسی « کام » و « اکسا » توظیف شد تا به درون « سازمان پیکار برای نجات افغانستان » نفوذ کند . این نفوذی آموزش دیده و کارکشته با سایر نفوذی های خاد در درون « سازمان پیکار ... » ، شرایط را برای گرفتاری اعضای کمیته مرکزی این سازمان فراهم کرده با استفاده از همین تیز (« تئوری بقاء ») سند ننگین تسلیمی را بالای تمام اعضای مرکزی و تمام کادر های گرفتار شده این سازمان قبولاندند و در زیر آن سند ننگین، همه با هم امضاء کردند . خادی های نفوذی در قالب پیکار [حکیم توانا ، فضل رحیم و فضل کریم] به نمایندگی از سایر اعضای تسلیم شده سازمان پیکار ؛ تن به مصاحبه تلویزیونی هم دادند .

بعد از این که ارتش سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان تجاوز نمود ، سازمان اخگر که به خاطر قربانی هایش در میان مردم ؛ به خصوص جوانان آزادیخواه کشور از محبوبیت زیادی برخوردار شده بود ؛ عوامل نفوذی خاد [خاد مرکب بود از اکثریت اعضای مزد بگیر « ضبط احوالات » شاه ؛ « مصونیت ملی » داوود خان ؛ « اکسا » ی تره کی و « کام » امین و بخش اطلاعات پرچمی های خادی شده] متوجه این امر بوده فعالیت تخریباتی شان را در آن سازمان تشدید نمودند . سرانجام این سازمان بار دوم هم زیر ضربه خاد قرار گرفت و شماری از اعضای اصلی اخگر با نفوذی های خاد در قالب اخگری گرفتار شده ، و به زندان پلچرخی انتقال داده شدند . تیم نفوذی خاد داخل اخگر به همین نهج تزی «تئوری بقاء» را به خورد اعضای زندانی شده کمیته مرکزی این سازمان که در زیر تهدید و تطمیع شکسته و درمانده شده بودند ؛ دادند . [منهای یک تن اخگری ، یعنی استاد دوست که شعله نی ها در سالهای تظاهرات وی را « دوستی

« می گفتند [تمام شان مانند اعضای مرکزی « سازمان پیکار » طی سندی ننگین تسلیمی ، از گذشته سازمانشان به نقد پرداخته ، تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان را بیشرمانه مورد تأیید قرار دادند . به همین نهج در مصاحبه تلویزیونی هم اشتراک کردند ، که رسانه های دولت دست نشانده روس آواز خیانت شان را به امر آزادی کشور ، به گوش مردم افغانستان رسانیدند ؛ تازه بمانند [**]

۵- سخنی در مورد روابط عمودی - افقی سازمان ها بعد از گرفتاری .

تاکتیک « مشاوران » روسی زندان در مورد اعضای گرفتار شده سازمانهای چپ انقلابی در مجموع این چنین بود : بعضاً مستنطقین در نخستین لحظات تحقیق نمی خواستند افراد دستگیر شده ، مثلاً «قسیم» را با عضو ارتباطی و یا مسؤول حلقه اش ، مثلاً « نعیم» که پیش از وی گرفتار شده بود و مستنطقین در پروسه تحقیق و شکنجه استنباط کرده بودند که « نعیم » ابدأ اقرار به شناخت از عضو حلقه مربوطه اش (قسیم) نمی کند ؛ از همین سبب وی را با مسؤول حلقه اش (نعیم) رو به رو نمی کردند .

علت اصلی آن چنین بود : برای این که مسؤول حلقه (نعیم) در دفعه نخست رو به رو شدن با فرد پائینی خود از شناخت وی انکار نماید [انکار مسؤول حلقه از شناخت عضو حلقه در نفس امر تداعی کننده « انکار کردن » عضو حلقه از شناخت مسؤولش در ذهن وی بوده می تواند ، یا به بیان رساتر قومانده رفیق مسؤول مبتنی بر « رفیق ، انکار کن ! » را به رفیق تازه گرفتار شده می رساند که وی نیز (مانند خودش) از دیدن مسؤول خود در همان برخورد اول انکار نماید] ؛ مستنطق فرد دیگری از اعضای همان سازمان را که ضعف و سستی اش در جریان تحقیق برای سایر زندانیان همان سازمان هم آشکار شده بود ، و یا مانند نجیب قبل از گرفتاری با خاد زد و بند های کرده بود را وظیفه می داد تا بالای کادر گرفتار شده شهادت بدهد ، که بشکند و بعداً اصل «تئوری بقاء» و مفادش را که همانا « زنده ماندن و تداوم مبارزه در آینده » می تواند باشد ؛ برای وی مطرح نماید . در جریان تحقیق برای این که رابطه منضبط و مستحکم سازمانی میان مسؤولان (یا دبیر یا عضو رابط) و اعضای مقاوم حلقه ، همچنان پابر جا نماند شیوه مستنطقین این بود که مسؤولان مقاوم حلقه را نزد اعضای حلقه شان سست و ذلیل و خوار و خیانتکار جلوه می دادند و آنان را مسؤول گرفتاری اعضای حلقه وانمود می کرد ، و به تمام جواسیسش (چه در قالب طیف چپ انقلابی ، چه در زیر

[**] - دو تن از اخگری ها که یکی خلیل نام داشت و دیگرش حنیف یادگار ، و هر دو گویا از زیر تیغ امین جلاذ نجات یافته از بازماندگان آن دوران در زندان باقی مانده بودند . حنیف « یادگار » - که تازه با وی آشنا شده بودم - روزی در یکی از سلول ها این قلم را مخاطب قرار داده چنین گفت : « ما اگر به طور علنی داخل حزب دموکراتیک خلق شده در آن حزب به فعالیت بپردازیم و از همین زمینه ، یعنی از اعضای همین حزب جلب و جذب نمائیم چه نقص دارد ؟ » می دانستم که سؤال جوان تسلیم شده به خاد ، صرفاً جنبه دانستن این نظر نیست ؛ بلکه اشاعه این خط در میان زندانیان هم بوده ... که نامبرده می خواهد نظر دیگران را در زمینه چنین تاکتیک (مسخره) بداند . از همین سبب با بی علاقگی موضوع صحبت را تغییر داده به جوابش پرداختم . [.

پوشش سایر سازمانها و احزاب) دستور می داد تا فرد مورد نظرش ، مثلاً « نعیم » تسلیم نشده و چیزی نگفته را به مثابه قلمداد کننده قسیم و احمد و... (در میان زندانیان) نشان دهد . زندانیان ساده اندیش و خوشباور که خادی ها و جواسیس اطلاعات را نمی شناختند ، به طور ناخود آگاه سخنان جواسیس را در مورد شخص مورد نظر خاد می پذیرفتند و نه تنها از وی دوری اختیار می کردند ؛ بلکه وی را به سایر زندانیان مورد اعتماد شان به مثابه قلمداد کننده و ضعف نشان داده معرفی می کردند . خاد وحدت و انضباط مستحکم عمودی میان تشکیلات (گروه ، یا سازمان و یا حزب) مورد نظرش را بدین نهج برهم می زد . یکی را دشمن دیگر می ساخت . [**]

در درون زندان (ما و سایر رفیق ها) بار ها شاهد برخورد لفظی شدید بین دو رفیق مربوط به یک حلقه و یک سازمان بودیم . خاد با شگرد و شیوه های خاصی ؛ حتا در درون یک سازمان و یا حزب دشمن (در داخل زندان) فرکسیون های کوچکی به میان آورده بود . افغان ملتی ها در گام نخست آماج این تاکتیک [تاکتیک] از همپاشی نیرو های دشمن « قرار گرفته بودند ؛ حتا مشاجره لفظی شان به برخورد های فیزیکی خونین می انجامید .

نکته مهم دیگری که همین لحظه در ذهنم خطور کرد : مسأله شکنجه شدن ، و یا نه شدن زندانیان در جریان تحقیق می باشد : اطلاعات زندان در مورد جواسیس و تسلیم شده ها که در درون و بیرون از زندان با اطلاعات زندان همکاری مستدام و مثمر داشتند ، تبلیغ می کرد که : مثلاً (« قسیم » و یا ...) « بسیار شکنجه شده اند ؛ اما چیزی نگفتند » و آنانی که واقعاً شکنجه شده بودند ، [مثلاً (« نعیم » و یا ...] ؛ مگر در زیر شکنجه های وحشیانه جلادان سر تسلیم خم نکرده بودند ؛ (اینها) را توسط ایادی و عوامل اطلاعاتی خود در داخل و خارج زندان « شکنجه نشده » وانمود می کردند و جملاتی مثل (« نعیم بدون اینکه یک سیلی به رویش زده باشند ، ترسیده همه چیز را بلبل واری اقرار کرده و احمد و محمود را قلمداد نموده و... و ... » .

یک تن از تسلیم شده های کاملاً مخفی مانده در جریان تحقیق که عضو « علی البدل کمیته مرکزی » سازمان نامدارش هم بود و مطابق " قانون خاد " یا اجراءات همیشگی این نهاد اطلاعاتی تمام اعضای کمیته مرکزی به شمول اعضای علی البدل می باید اعدام می شدند ؛ اما این « مظلوم نما » به خاطر « خدمات شایسته » اش به اطلاعات زندان ؛ اعدام نشد . حال که از زمان آزادی این مکار از زندان [که بعد از رهایی از آن افتخار بوسیدن دست نجیب جلا و نشستن دور میز غذا در ارگ شاهی نصیبش شد] سه دهه سپری شده ، خادی ها و - با تأسف - ساده اندیشان زندانی شده در پلچرخی ، در مورد شکنجه شدن وی مدیحه سرائی می کنند ، و رفت و آمدش از اروپا به کابل و از کابل به اروپا را به اصطلاح « کار و بار مبارزاتی » تلقی می نمایند !!

[*] - یک تن از اعضای سازمان (« انجنیر قادر ») که برادرش بادی گارد کریم بهاء بود ، در زندان صدارت رویش را به طرف من دور داده ، در حالی که دست راستش را به علامه سوگند به صورت لاغرش می کشید با خشم شدید و نفرت زیاد ، که در سیمایش به وضاحت دیده می شد ؛ چنین گفت : « به شرفم قسم می خورم که غریزی را بعد از رهایی از زندان زنده نمی مانم » . رفیق غریزی ابداً بالای وی شهادت نداده بود ؛ این یک توطئه مستنطقین بود که میانه آن دو رفیق را در زندان برهم زد ؛ چنانی که بعد از « عفو عمومی » و رهایی زندانیان سیاسی این خشم و نفرت نتیجه جبران ناپذیری به بار آورد . زنده یاد فاروق غریزی کشته شد وانجنیر قادر ... بعد ها در موردش بیشتر صحبت خواهیم کرد [

خادی های مخفی در قالب زندانی و تسلیمی هائی که بعد از رهائی از زندان ارتباط شان را با خاد کماکان حفظ کرده بودند ، هرازگاهی نزد برخی از زندانیانی دارای موقف اجتماعی - سیاسی رفته با مهارت مختص به خودشان سر صحبت را با آنان باز کرده گپ و گفت را رندانه تا جریانات شکنجه شدن بیرحمانه زندانیان در خاد صدارت می کشاندند . طوری که آنان را تحت تأثیر قرار می دادند . گویا از شکنجه هائی وحشیانه ای که جلادان بیرحم خاد در حق خودشان هم مرتکب شده بودند ، دهن به شکوه و شکایت باز می کردند و زندانیان ساده اندیش و خوش باور (؛ حتا آن هائی را که تا سطح داکتر و استاد پوهنتون در زندان احترام می شدند و در جریان تحقیق کمتر شکنجه شده بودند) را با قصه های کذائی شکنجه های وحشیانه ای که شده بودند ، افسون می کردند و آنان را به این باور می رساندند که در غیاب شان ابراز نظر نموده بگویند : « خادی های وحشی فلانی بیچاره را بسیار زیاد شکنجه کرده بودند ! ؟ » .

۶- از حمله یک خادی ناشناس تا شهادت یک خادی شناخته شده .

دیری نگذشته بود که یک جوان باریک اندام با روی لاغر که از تلفظ وی معلوم می شد از اهالی شمالی است ، داخل اتاق شده با تحقیر مخاطبم ساخته چنین گفت : « تو هم ضد انقلاب هستی ؟ » با چنین سؤال تحقیر آمیز در سراسر زندگی مواجه نشده بودم . حیرت زده به طرفش نگاه کردم . نمی دانستم با کدام جمله جوابش را بدهم . توانمندی تمرکز افکار به خاطر جواب منطقی را در همان لحظه از خود نشان داده نتوانستم . درنگ روی سؤال این مزدور روس لحظات سکوت تحقیر آمیز را که بر من مستولی شده بود ؛ بیشتر کرد . فکر کردم تداوم سکوتم به غرور کاذب این بد اخلاق رقصنده برخورداره و خشمگین شد [بعداً شناختمش نامش عبدالله و از اهالی اوستاکاران کوهستان بود که زندانیان آن منطقه می گفتند : عبدالله معروف به « عبدالله بچه سرور » از اوستاکاران کوهستان است . « بچه بازان » آن جا او را در عروسی ها ، مجالس و محافل عیش و طرب با ساز محلی می رقصاندند] ، و یا خشمگین شدن را تمثیل کرد ، در هر صورت مشت محکمی به گردنم (نزدیک به موره های گردنم) زد . مشت دیگرش به رویم اصابت کرد . سرم گیج رفت . احساس کردم چوکی زیر وزنه بدنم دور می خورد . حالت تهوع به من دست داده بود . درحالت تکیه به دیوار ، بر زمین نشستم . این جنایتکار با تمام نیرو یک لگد به پایم زده ؛ آن گاه اتاق را ترک کرد . شوری خون بیره هایم را حس کردم . مصروف پاک کردن خونی بودم که در گوشه لبم جمع شده بود . دروازه باز شد . یک نفر دیگر که اندام لاغر و قدی نسبتاً بلند و دریشی ملکی اتو کشیده به تن داشت ، وارد اتاق شد . در پی این ناشناس لطیف شریفی هم داخل اتاق شد . شخص تازه وارد که ظاهراً موقر و مؤدب به نظر می خورد ، چهره آرام و نگاه نافذی داشت . وی با دقت به طرفم دید [بعد ها این شخص را شناختم . از جمهوری تاجیکستان شوروی و عضو KGB بود . « حمید تاجیک » نام داشت] . هر دو ، وضعیتم را که به دیوار اتاق تکیه کرده وبه روی کف اتاق نشسته بودم ؛ زیر نظر داشتند . لطیف شریفی از من پرسید : « اینجه چرانسته ئی ؟ » جریان ضرب و شتم را برای این مزدور سرفروخته تعریف کردم . با تعجب کذائی اظهار داشت : « این چه وضع است . این کی بود ؟ » . آن گاه همراه با « مشاور نظامی شوروی KGB در خاد (حمید تاجیک) » از اتاق خارج شدند .

بعد از آن که دو مزدور روس اتاق را ترک کردند ، بار دیگر به اثر درد ناشی از ضرب و شتم خادی ناشناس در خود پیچیدم . فکرم ، مانند اسپ سرکش و رام ناشدنی بر میدان محدود ذهن آتش گرفته ام پای می کوبید و با تمام نیرو به هر سو ، سر می کشید و راه بیرون رفت از این تنگنای استخوان شکن و از این بن بست خرد کننده را جست و جو می کرد . از زمان خبری نبود . مکان را هم احساس نمی کردم . فقط دریائی از درد بود که تن کوبیده شده ام را با موج های آتشنا و نهایت زجر دهنده اش ، به هر سو پرتاب می کرد .

از صدای باز شدن دروازه اتاق متوجه پیرامون خود شدم. این بار شریفی لعنتی نخست و در پی آن یک جوان قد بلند ورزیده اندام داخل اتاق شد. من درنخستین نگاه زود گذر این جوان را نشناختم. بیشتر بالای وی تمرکز نکردم. شریفی جلاد گفت: « ایستاده شو! ببین این را هم نمی شناسی ». به مجردی که از زمین برخاستم بار دیگر سرم گیج رفت و به دیوار تکیه داده گفتم: « سرم دور می خورد ». وی چوکی را کش کرد و به طرفم نزدیک کرده گفت بنشین؛ خوب می شود. آن گاه خودش از اتاق برآمد. کمی بهتر شدم. با دقت به روی این جوان قد بلند و ورزیده اندام که به طرفم نگاه می کرد، دیدم. این همان تیمور کاراته باز خادی بود. از دیدن وی تهدید نجیب در ذهنم تداعی شد. فهمیدم که رو در روئی تیمور با من کار نجیب خاین است. حتماً به تیمور گفته که توخی ترا شناسائی کرده درموردت گپ زده و خواسته که از سازمان اخراجت نمایند [زمانی که از زندان صدارت ما را به «بلاک ۲» بردند در «اتاق محصلین» تیمور این موضوع را به من گفت که چرا وی را جاسوس گفته خواهان اخراجش از سازمان شده بودم؟] .

نجیب و تیمور هر دو می خواستند از من هم انتقام بکشند، و از این سیاهچال به سیاهچال عمیقتر سرنگونم سازند. از تصور دشمنی این دو (یکی خاین تسلیم شده، دیگرش خادی تمام عیار) دچار اضطراب شدم. در پی چاره بودم. با همین شیوه پیدا کردن حل معضله از میزان اضطراب شدیدی که می خواست قدرت تفکر سالم را از من سلب نماید؛ به زودی کاستم. این را می دانستم هر زمانی که گستره اضطراب شدید ذهن انسان را احتواء نماید و زمان درنگ آن در صفحه ذهن طولانی تر شود، روان را آسیب می رساند.

مستنطق مزدور بار دیگر وارد اطاق شد. تیمور که در قاب صورتش شرم و اجبار کذائی را منعکس ساخته بود؛ گفت: « سلام رفیق توخی! » سلامش را با سلام جواب داده گفتم من شما را نمی شناسم. وی در حالی که نمی خواست از لبخند تمسخر آمیزش جلوگیری نماید، بیدرنگ در جوابم گفت: « اما من شما را می شناسم. به خاطری که مسؤول و عضو ارتباطی من بعد از نجیب بودی؛ رفیق توخی من دروغ نمی گویم، اگر بخواهی چند باری که با هم دیدیم و نشستیم، همه را برایت بگویم ». در جواب این خادی نفوذی گفتم: « هرچه می خواهی بگو؛ مگر من ترا بار اولی است که می بینم ». برای این که از گپ گپ نخیزد؛ بیش از این گفت و شنید را با این خادی نفوذی (که در سازمان توسط من شناخته شده بود) زاید می دانستم. لطیف شریفی جنایت پیشه خود فروخته به تیمور اشاره کرد - که از چشمم دور نماند - بعداً دو خادی از اتاق خارج شدند.

به انتظار روز بودم؛ مگر از روز کدام علایمی به چشم نمی خورد. تو گوئی خدایان کائینات مانع طلوع خورشید شده بودند.

۷ - تهیه لست نام و آدرس رفیق های ساوو قبل از ضربه خوردن سازمان .

مدتی پیش از ضربه خوردن سازمان، روزی که حلقه ما دایر شد، رفیق ارتباطی با مرکز (رفیق لطیف محمودی) خواست مرکز را این چنین مطرح کرد:

« رفیق ها گفتند هرگاه مسؤول حلقه و یا مسؤولین دو سه حلقه همزمان و یا یکی بعد دیگری گرفتار شوند، برای اینکه ارتباط با سایر اعضای حلقه و اعضای حلقه های پائین و پائینتر از آن ها برقرار بماند؛ ضرور است تا نام اصلی رفیق های عضو سازمان با آدرس اصلی خانه و یا محل کارشان جمع آوری شده به مرکز سازمان فرستاده شود. »

از آنجائی که کبیر توخی، رفیق فاروق غریزی، رفیق فتاح ودود و شماری از رفیق هائی که در ارتباط با توخی و یا سایر رفیق ها قرار داشتند، به این واقعیت تلخ در درون سازمان پی برده بودند که رهبر سازمان (ه. م.)، نجیب، ضیاء قریشی خادی نفوذی (با نامهای مستعار «ظاهر»، «قاری»، «صوفی» و....) و یکی دوتن دیگر از نزدیکانش که

شامل کمیته مرکزی بودند، در خط ضدیت با اندیشهٔ مائو تسه دون قرار داشتند، از همین سبب برخی از حلقه هایشان را پنهان می کردند و از گزارش آن حلقات به کمیتهٔ مرکزی خود داری می نمودند. به یک مورد از این ریاکاری که در زندان پلچرخی برملا و افشاء شد، مختصراً در زیر اشاره می کنم:

زمانی که رفیق بهمن و رفیق مسجدی و رفیق سرور در کمیتهٔ مرکزی سایر اعضای رهبری را - با دلایلی که من پیش کشیده و به روی آن پافشاری می نمودم - وادار ساختند که (غ. س. رحمانی) را هرچه زودتر از سازمان اخراج نمایند؛ آنان ظاهراً پذیرفتند؛ مگر در خفا این شخص را (به عوض این که مطابق فیصلهٔ کمیتهٔ مرکزی از سازمان اخراج می کردند) در درون حلقات شان حفظ کردند، تا این که گویا با دو و یا سه ماه «زندانی شدن» این شخص در زندان پلچرخی و دو باره آزاد شدنش از زندان پلچرخی و ارتباط تنگاتنگش با قاری این ریاکاری رهبر سازمان برملا گشت.

از ریاکاری و فرکسیونبازی دیگر (ه. م. م.) باید مختصراً تذکر داد: در زمان انتخابات اعضای کمیتهٔ مرکز از میان حلقهٔ ما که فقط مسؤول ارتباط آن حلقه با کمیتهٔ مرکزی، رفیق لطیف محمودی بود [که خود تا آن زمان شامل کمیتهٔ مرکزی نشده بود] و سر سفید روی این احتمال حساب کرده بود که این قلم از حلقهٔ ما به سمت عضو کمیتهٔ مرکزی برگزیده خواهد شد. از همین سبب به رفیق لطیف اجازه نداد که موضوع رأی گیری را برای انتخاب عضو کمیتهٔ مرکزی، در حلقهٔ ما طرح نماید. (ه. م. م.) با این شگرد فرکسیون پرستی وارد عمل شده، نتیجهٔ انتخابش به کمیتهٔ مرکزی رفیق لطیف محمودی بود. این عدم صداقت و ریاکاری وی در زندان افشاء شد. در داخل «اتاق محصلین» رفیق ها هر یک یونس زریاب فاروق غریزی، فتاح ودود، این قلم و رفیق انجنیر رحمت حضور داشتند که ما از موضوع انتخابات به خاطر برگزیدن عضو کمیتهٔ مرکزی در تمام حلقات توسط رفیق زریاب با خبر شدیم. باید تذکر داد که رفیق زریاب و رفیق شیر علم نیز به اندیشهٔ مائو تسه دون باور مند بودند و با یک جهان درد و داغ که این دو هم مانند سایر رفیق های زندانی که به (م. ل. ا.) باورمند بودند فامیل هایشان از کمک های سازمان محروم شدند.

در برابر این فرکسیون پنهانی (د. ه. م.)، از رفیق های مرکز صرفاً رفیق بهمن، رفیق مسجدی (هدایت)، رفیق سرور، رفیق لطیف محمودی، رفیق زریاب و رفیق شیر علم قرار داشتند. این تضاد را رهبر سازمان و هوادارانش در درون و بیرون از سازمان برملا نساخته بودند. در غیر آن کمیتهٔ مرکزی از هم می پاشید. رهبر سازمان (ه. م. م.) از بدو تشکل «سازمان جوانان مترقی» و پیش از این که «ساوو» را تشکیل دهد، در طول مدتی که در مرکز سازمان «ساما» قرار داشت، از ضدیتش با اندیشهٔ مائو تسه دون سخنی به میان نیاورده بود؛ حتا بعد از ضربه خوردن ساوو، و رفتنش به پاکستان، و به میان آوردن به اصطلاح «املا»، یعنی «اتحاد مارکسیست لنینیست های افغانستان» [که ترکیب کمیتهٔ مرکزی آن به سان محتوای کجکول درویشان بود]؛ این تضادش با اندیشهٔ مائو تسه دون را نمایان ساخت. درست بعد از ۲۵ سال خاموشی در قبال وقایع خونبار و اشغال کشور نخست توسط طالبان وحشی و در پی آن توسط امپریالیزم جنایتگستر و غارتگر امریکا و شرکای جهانی اش و قتل عام مردم توسطه اشغالگران و مزدوران جهادی و طالبی اش [زمانی که از طرف دفتر ملل متحد از پاکستان به کانادا انتقال داده شد و مهر سکوت بر لب زد] آنگاه از راز پنهانش (تضادش با اندیشهٔ مائوتسه) طی نوشتهٔ ۸۰۰ صفحه ئی پرده برداشت و به اسطورهٔ مبارزه و مقاومت رفیق مجید کلکانی و ... حمله کرد.

به اساس همین برآیند منطقی از عملکرد های ریاکارانهٔ رهبر سازمان بود که من، رفیق فاروق غریزی، رفیق فتاح ودود و جمع دیگر، از مجموع حلقات خود، صرفاً نام اصلی و آدرس آن هائی را به عضو رابط با مرکز (لطیف محمودی) دادیم که هوادار سازمان بودند، و کار سیاسی تشکیلاتی با آن ها دشواری های خطرناکی را در آن شرایط اختناق و بگیرو ببند بار آورده بود. بر مبنای همین دشواریهای خطرناک بود که رفقای رهبری (بخش مائوتسه دون اندیشه) در نظر

گرفتند به تدریج هواداران را در چند حلقه به هم متصل - به مسؤولیت رحیم (نام اصلی همایون) درحواشی سازمان نگهدارند ، تا این که به گونه ای عذرشان طوری خواسته شود که به دشمن سازمان و اندیشه مترقی تبدیل نگردند .
من در اینجا ، در رابطه به دو تن از اینها ، (بنا به ملحوظات منطقی) باید بنویسم که برای نسل نو که در راه پر تهلکه و پر پیچ و خم مبارزه مخفی در شرایط اشغال کشور توسط امپریالیست های جهانی [که کوله بار بس بزرگ تجارب چندین دهه نفوذ شان را در درون تشکیلات دشمنان طبقاتی شان در سراسر جهان پیاده کرده و می کنند] ؛ آگاهی دهنده و شاید هم آموزنده باشد .

ادامه دارد